

پروژه دات کام

www.Prozhe.com

روانشناسی مرگ

فهرست:

- 1- مقدمه
- 2- مرگ فیزیولوژیکی
- 3- تجربه مرگ
- 4- برخورد کودکان با مساله مرگ
- 5- برخی علل ترس از مرگ
- 6- غلبه بر ترس از مرگ
- 7- مرگ رمانتیک
- 8- شهادت
- 9- عشق فاتح مرگ
- 10- اندیشه هایی درباره مرگ
- 11- آخرین سخنان

مقدمه:

آیا ما می توانیم تصور کنیم که ؟؟؟؟؟؟ تر از مرگ برای بشر وجود دارد؟ و نیز آیا عانلی که نوجب توقف جریان مرگ شده باشد وجود دارد؟ پس نباید حیرت کرد که چرا هر فلاسفه و حتی تمام انسانهایی که قادر به کمترین درجه تفکر هستند کم و بیش به طرز تشویق آمیزی به مرگ توجه کرده و خود را ناگزیر به ابراز عقیده های پیرامون آن کرده اند. ادیان و فلسفه های مختلف نیز توجیهاتی را درباره وضعیت فانی بودن بشر ارائه داده و کوشیده اند تا معنی و اهمیت آن را روشن کنند.

اینیس لپ از هواداران مکتب «تکامل گرایی» و از پیرامون نیاردو شان است. تکامل گرایی مکتبی است که از ؟؟؟؟؟؟؟ و علم گرایی نوین پدیده آمده است پیرامون این مکتب معتقدند که جهان و کائنات بسوی یک پیشرفت از پیش تعیین شده در حرکت است ذات و سرشت جهان به گونه ای است که اجسام آلی و غیر آلی همواره رو به تکامل و تحول هستند زیرا جهان را خداوند خلق کرده است. مکتب «تکامل گرایی» مقوله ای به نام «خداشناسی فرایندی» را در قلمرو فلسفه گشوده است. مکتب «تکامل گرایی» مقوله ای به نام «خداشناسی فرایندی» را در قلمرو فلسفه گشوده است. این مقوله شکل جدیدی از

خدا شناسی است که علوم جدید و بویژه دانش تکامل علمی را پذیرا می شود. می گوید که طرز عمل خداوند در جهان، یک فرآیند کند و بطئی است که با بردباری بر عناصر تصادف و شر غلبه می کند و تمامی خیر و خوبی را که پدید می آوردند در ذات خود نهفته دارد. اینایس لپ در برخورد با مساله مرگ، دیدگاهی را عرضه می کند که نشانگر ذهن روشن و باز او بوده، و در عین حال بیانگر اعتقاد راسخ وی به خداوند و دنیای آخرت است. البته در چارچوب مذهب کاتولیک به طور خاص و دیانت مسیحیت به طور عام، و نیز پایبندی او به مکتب تکامل گرایی. او، مرگ را یک راز می داند و نه یک مساله می گوید که هراس از مرگ یک واکنش بسیار عادی در همه انسانهاست اما مضطرب شدن به خاطر مرگ را یک نوع روان پریشی می داند زیرا مرگ همواره با تولد انسان، آغاز می شود و لحظه ای بشر را ترک نمی کند و در واقع زندگی و مرگ لازم و ملزوم یکدیگرند حاصل کلام، اینایس لپ می گوید که اگر انسان بخواهد بر هراس از مرگ غلبه کند باید به زندگی عشق بورزد و به آن ارزش و معنا بدهد. در توهین بینش است که عقیده دارد شهادت یک نمونه بارز و کامل نهرا سیدن از مرگ است زیرا بیانگر نزدیک ترین و آشکار ترین ارتباط عشق و مرگ است.

1- مرگ فیزیولوژیکی

بدن انسان از یافته های زنده تشکیل می شود. هر یافته، بر اساس ذات خود، فانی است ولی یافته های جدید تولد می یابند تا جایگزین یافته عالی مرده در بدن انسان بشوند. پس از یک دوره معین زمانی، تجدید حیات یافته ها کاهش می یابد و سپس کلا متوقف می شود. از نظر زیست شناسی، مرگ طبیعی یک رویداد ناگهانی نبوده بلکه یک فرآیند تدریجی است از یک نقطه نظر زیست شناسی، ما به محض اینکه متولد می شویم به پیر شدن و مردن می کنیم. ولی مرگ انسان فقط موقعی صورت می گیرد که میلیونها یافته تشکیل دهنده بدنش بمیرد. هنگامی که فعالیت پروتوپلاسمی یافته متوقف می شود، آن یافته می میرد. بدین ترتیب، مرگ از این نقطه نظر زیست شناسی، عبارتست از نابود شدن ساختار یافته ای. اما هر چند که یافته ها می میرند و بدین طریق موجب مرگ یک فرد می شوند لکن اتم های سازنده یافته ها از بین نمی روند. آنها به یافته های دیگر همان فرد و سایر افراد منتقل می شوند و از این جهت است که ما می توانیم با لحنی قاطع از وجود یک خویشاوندی اساسی میان تمام موجودات زنده سخن بگوییم. اتم هایی که امروز جزئی از کالبد جسمانی من هستند شاید روزی مورد استفاده حیوانات و گیاهان یا شاید سایر انسانها قرار گیرد. اگر ما می خواستیم پذیریم که اتم ها دارای روح می باشند. بنابراین پدیده (حلول روح) می توانست یک معنای واقعی بیابد. از طرف دیگر، خود یافته نیز یک موجود پیچیده است و به همین دلیل

نمی تواند فانی محسوب شود زیرا فقط پروتوپلاسم می میرد. نه علم و نه جادو هیچ کدام قادر نیستند که مانع مرگ سلولها و اندامهای زنده تشکیل شده از آنها گردند با حداکثر کاری که می کنند اینست که مرگ ما را به تاخیر بیندازند بعید به نظر نمی رسد که طول عمر بشر در آینده، دو برابر و یا حتی سه برابر بشود. ولی برای مرگ طبیعی هیچ درمان نهایی وجود ندارد و هیچ اکسیر حیات جاودگان نیز نمی تواند وجود خارجی داشته باشد. تنها مرگ در سن کهولت را می توان یک مرگ طبیعی دانست، این نیز فقط موقعی وجود دارد که مرگ ناشی از بیماری نباشد - همچنان که غالبا ناشی از آن است. این بیماری غالبا از نوع مهلک است زیرا بیمار را از قبل در آستانه مرگ طبیعی قرار داده و شاید بزودی به هر تقدیر بمیرد. لذا مرگ یک جوان که یافته های او در یک فرآیند تجدید حیات مداوم قرار دارند، همواره یک امر اتفاقی است. بهداشت و سایر اقدامات پزشکی می تواند خطر مرگ اتفاقی را از بین ببرد و به شکرانه اینها، نرخ مرگ و میر در میان جوانان به طور چشمگیری در قرن بیستم کاهش یافته است. «بوگمولتر» و سایر زیست شناسان دست به تلاشهایی زده اند تا یافته های افراد پیر را جوان کرد و بدین طریق سن کهولت و مرگ را به تعویق بیندازند. نتایج مهمی از این تلاش تهور آمیز به دست آمده است ولی فقط می تواند حتی الامکان مرگ را عقب بیندازد نه آنکه بر آن غلبه کند. گونه و افراد انسانی می میرند. تنها چیزی که می

تواند از این نظم تجربی مرگ بگریزد خود حیات است. حتی حیات بشریت نیز امروزه در معرض سلاح‌های هسته ای قرار دارد.

2- تجربه مرگ

اگر بخواهیم به طور کامل و دقیق سخن بگوییم، ما قادر نیستیم از مرگ تجربه مستقیم داشته باشیم، خواه مرگ خودمان باشد و خواه مرگ دیگران. از دست رفتن آگاهی و شعور یکی از نشانه های مرگ در انسان است، هر چند که در بعضی موارد شعور خود را از دست می دهیم ولی نمی میریم (نظیر حالت احتضار و اغماء) حتی کسانی که حالات اغمای طولانی را تجربه کرده اند آنها در مدت اغماء مرده به نظر می رسیدند ولی نمی توانند چیزی درباره مرگ به ما بگویند به این دلیل ساده که آنها نمرده بودند. برخی مولفان معتقدند که عارفانه نزدیک ترین مقایسه و شباهت را با تجربه مرگ دارد. تجربه ما از مرگ فقط می تواند غیر مستقیم باشد. یعنی با تماشای صحنه مرگ یک شخص دیگر است که انسان به طور عادی آگاه می شود که همه می میرند و نتیجه گیری می کند که او نیز باید بمیرد. بنابر گفته های دیگر ما فقط می توانیم تجربه های عادی خود را به دیگران انتقال دهیم و تجربه های عمیق زندگی، به لحاظ ذات و ماهیت شان، غیر قابل انتقال هستند. چون تجربه مرگ معمولاً از مشاهده مرگ دیگران به دست می آید صرف

نظر از میزان خویشاوندی و دوری یک فرد مرده با ما- لذا پدید آورنده یک تجربه روانشناسی اصیل نخواهد بود. با مشاهده مرگ دیگران، ما به فناپذیری خویش یقین می‌کنیم ولی تا وقتی که زنده ایم فقط شخص دیگری است که می‌میرد، همواره یک نفر دیگر، که امکان ایجاد ارتباط عمیق با او را نداریم. تجربه شخص خودم پرابون روابط میان انسانها، اعم از تجربه مستقیم یا غیر مستقیم، مانع از آن می‌شود که در بدینی‌های دیگر درباره غیرقابل انتقال بودن تجربه‌های اساسی سهم شادم با ولی می‌پذیرم که چنین ارتباطی دشوار است.

3- برخورد کودکان با مساله مرگ

ثابت شده است که تجربه عاطفی یک کودک از مرگ و آگاهی او از وضعیت فانی بودن خویش، از حیث رشد و بلوغ روحی او بسیار اهمیت دارد. من غالباً مشاهده کرده‌ام کودکانی که به طرز ناگهانی خنثی با مفهوم مرگ شده‌اند، در بزرگسالی یک دیدگاه بدبینانه نسبت به زندگی دارند و غالباً دچار تشویش هستند، هر چند که از ارتباط بین اختلال‌های عصبی و تجربه‌هایشان از مرگ، ناآگاهند. با وجود این، ما نباید با شتابزدگی نتیجه‌گیری کنیم که همه مبتلایان به اختلال‌های عصبی و افراد بدبین دارای تجربه‌های مشابهی هستند بوده‌اند، زیرا علل بسیاری برای ایجاد چنین شرایطی وجود دارد. از سوی دیگر، آن کسانی که تجربه‌های کودکی‌شان از مرگ، ضربه روحی کمتر به آنها زده

است، تمایل بیشتری دارند که مرگ را به عنوان یک رویداد طبیعی و راحت شدن از بیماری و رنج تلقی کنند. ناگفته پیداست که اعتقاد دینی در خصوص فناپذیری انسان به کودک کمک بزرگی می کند تا مرگ را به عنوان یک رویداد طبیعی به شمار آورد و آن را یک مصیبت درمان ناپذیراند.

برخی علل ترس از مرگ

ترس عصبی از مرگ غالباً تجلی یک اضطراب عمومی است که علل واقعی آن ناآگاهانه بوده و ناشی از ضربه های دوران بلوغ، کودکی یا تولد است. چنین ترسی به بهترین صورت در «ترس از جاهای سر پوشیده» یا «ترس از فضای باز» ظاهر می شود. ولی به طوری که غالباً در این فصل یادآورد شده ایم، کسانی که دچار ترس از مرگ خود یا دیگران هستند همگی آنها افراد عصبی نیستند، مگر آنکه تمام نژاد بشر را عصبی بدانیم. وجود این ترس همگانی در افراد بشر، برهای دیگری است علیه کسانی که نظریه فروید را پیرامون وجود غریزه مرگ تصدیق می کنند، برهانی که می بایست دست کم از نظر زیست شناسان و روان شناسان عاری از اهمیت نباشد. یک غریزه، به طور عادی گرایش به برآورده کردن هدفش دارد مگر اینکه سرکوبها یا سایر موانع که غلبه بر آنها دشوار است، مانع انجام آن شوند. ولی دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم تمام کسانی که از مرگ می ترسند «غریزه مرگ» خود را سرکوب کرده اند؛ همان غریزه ای که فروید در سالهای آخر عمرش آن را

مهم ترین گزینه بشر دانست. اگر بشر این چنین از مرگ می هراسد به نظر می رسد به این دلیل باشد که زندگی و نه مرگ، برای او مهم ترین چیز باشد. لذا بطور وضوح می توان تاکید کرد که علت اصلی هراس از مرگ عبارتست از گزینه حیات و زندگی، در حالیکه مرگ دشمن این گزینه بسیار اساسی و بنیانی است.

از این حیث، ترس از مرگ کاملا طبیعی است. فقط موقعی غیر طبیعی است که به صورت سدی در راه زندگی در آید و مانع خدمت کردن و حراست از زندگی شود.

علت دیگر ترس غیر عادی از مرگ عبارتست از مادّیگری فزاینده در تمدن غرب. بر هم خوردن تعادل روحی انسان غربی، بیشتر زائیده آن ماتریالیسم پر اگماتیکی است که در واقع مورد تایید شمار عظیمی از انسانهای قرار گرفته است که از نظر فکری معتقد به والاترین اندیشه های فصولی هستند. با در نظر گرفتن این حقیقت که؟؟؟؟؟؟ به صورت یک آرمان عالی وجودی در زندگی بسیاری از افراد در آمده است، چرا نباید احتمال چشم پوشیدن از چنین بهره مندی را هولناک توصیف کرد؟ ولی احساس گستره ناامنی در غرب، با وجود تمام قوانین ما برای حمایت اجتماعی، پیوسته به یاد می آورد که شیوه زندگی استوار بر لذت گرایی ناپایدار است. در این زمینه روانی مایه شگفتی است که هراس از مرگ و اضطراب عصبی ناشی از آن، گسترش بیشتری نیافته است. وضعیت یاد

شده نشانگر این حقیقت است که انسان غربی در اعماق وجودش، متمدن تر از آن چیزی که ظاهرا از خود نشان می دهد نیست.

غلبه بر ترس از مرگ:

هیچ بشری نمی تواند پیوسته از مرگ در هراس باشد اگر ما همواره از مرگ بترسیم، زندگی ما بزودی تحمل ناپذیر خواهد شد، آرزوهای ما مجالی برای قدرت نمایی پیدا نمی کنند و اضطراب و دلواپسی، به احتمال زیاد ما را بسوی جنون سوق خواهد داد. خوشبختانه ترس از مرگ، حالت مداوم ندارد، حتی افراد عصبی نیز فرصتهای کم و بیش طولانی برای بهره بردن از زندگی در اختیار دارند. لذا پیکار با ترس از مرگ، عبارتست از همگام شدن با منطق ذاتی حیات، هر چند که باید اعتراف کرد که این مبارزه در زمان حاضر سخت تر از هر زمان دیگری است. هر اندازه بشر تسلط بیشتری بر جهان طبیعت می یابد. به همان اندازه نیز تسلط بر خود را از دست می دهد.

بشر همواره تلاش کرده است که بر ترس از مرگ غلبه کند. دنیای غرب از مدتها پیش معتقد به قدرت بی پایان هوش و ذکاوت بود و نتیجتا تقریبا همگی فلاسفه و علمای اخلاق در جستجوی درمانی به صورت ارائه استدلال منطقی بوده اند.

فلاسفه رواقی اعتقاد داشتند که ترس از مرگ ناشی از وضعیت بشر است. فلاسفه رواقی فقط به مساله روح علاقمند بود و سایر پدیده های طبیعی تا حدی مورد توجه شان قرار

داشت که در روح تاثیر می گذارند: مرگ یک رویداد طبیعی اجتناب ناپذیر است. همان طور که ریزش باران با حرکت ستارگان گریز ناپذیر است. لذا مرگ طبیعتاً چیزی غیر مهم است و ارزش آن را ندارد که به خاطر آن مضطرب بشویم. انسان باید در زمان حال زندگی کند و به طول عمر خود نیاندیشد. برای رسیدن به این منظور، تخیل که منبع تمام عواطف زیانبار است. باید بشدت محدود گردد. بنابراین حکمت مکتب رواقی «آرامش درونی» را توصیه می کند با یک حالت آرامش عاری از عواطف و احساسات.

عشق و مرگ 1- مرگ رمانتیک

به عنوان یک نظام فکری و ادبی، رمانتیسم یک پدیده قرن نوزدهم بود. ولی پیرامون رمانتیسم به مثابه یک دیدگاه ذهنی و شخصی، همواره یک موضع گیری فکری وجود داشته و امروزه نیز وجود دارد. در باب ارتباط بین عشق و مرگ، مثلاً دیدگاه شوالیه های قرون وسطی نوعاً «رمانتیک» بود. شوالیه ها پیش از اینکه رهسپار میدان جنگ بشوند یا در یک نبرد شرکت کنند همواره ادعا می کردند که به خاطر دلدادگانشان خود را با خطر مرگ روبه رو می سازند. امروزه افراد بسیاری هستند که با غرور و تکبر می گویند که عشق فقط یک واقعیت بیولوژیکی عاری از همه جوانب رمانتیسم و مستقل از مرگ است. اما تنها کافی است که نگاهی به پیرامون خویش بیفکنیم تا ببینیم که حتی امروزه در بین جوامع بشری، روحیه رمانتیسم به همان اندازه گذشته وجود دارد بویژه در میان جوانان.

ادبیات و فرهنگ همه اقوام، در همه اعصار از ارتباط مرموز میان مرگ و عشق سخن می گوید. سراسر ادبیات رمانتیک گواهی می دهد که بشر می تواند- و گاهی باید- به خاطر عشق بمیرد. از دیدگاه رمانتیسم، موارد مزبور به معنای شکست عشق و پیروزی مرگ نیست. بر عکس تصور می رود که مرگ در خدمت آرمان عشق است با مرگ، همه سدهای فراراه عشق را کنار می زند و عشق را در قالب خودش ابدی می سازد، در حالیکه اگر چنین نمی شد مرگ به صورت یک امر مختوم و چاره ناپذیر باقی می ماند. دلدادگان رمانتیک غالباً به وصال یکدیگر نمی رسند شاید به دلیل اینکه یکی از آن دو قبلاً ازدواج کرده یا پدر و مادرشان به دلیلی با ازدواج آنها مخالف بوده اند. ولی مرگ قید و بند ازدواج را در هم می شکند و دلدادگان را در فراسوی نظارت و مخالفت پدر و مادرها قرار می دهد. حتی مسیحیت که در سدهای پیشین در داوری نسبت به خودکشی بسیار سخت گیر بوده، نسبت به کسانی که داوطلبانه به خاطر عشق می مردند با نظر اغماض می نگریست. و همان دیدگاه امروزه نیز در عصر پوزیوتیسم و ماتریالیسم وجود دارد.

مرگ رمانتیک به خاطر عشق همواره یک مرگ غیر طبیعی نیست و عشاق همواره خودکشی نمی کنند. دلدادگانی که به خاطر عشق می میرند سودای پوچی و بیهودگی زندگی را در سر ندارند بلکه می خواهند که محبت شان در یک تداوم ابدی و بسیار پاکدلانه عشق برآورده شود.

شرایط خارجی و اراده دیگران، تنها موانع برآورده شدن کامل عشقهای رمانتیک نیستند. دلدادگان به پیکار همه سدهای غلبه ناپذیر معایب و نواقص خویش نیز می روند. پس از اوج شور جنسی و شور و حالهای عاشقانه، یک بازگشت به وضعیت عادی پیش می آید. رمانتیک ها به مرگ دست می یازند تا به این چیزهای پیش پافتاده پایان داده و عشق خود را ناب و همیشگی سازند. در پرتو آگاهیهایی که روانشناسی نوین فراهم آورده است. شگفت آور نیست که این نوع مرگ، رمانتیک و خیالپردازانه به شمار آید. در همه بیماریهایی روان تنی، تعارفهای عاطفی یک نقش تعیین کننده را ایفا می کنند. کسی که عاشق است، بی آنکه از عشق مقابل برخوردار باشد، علاقه به زندگی را از دست می دهد؛ یک زندگی بدون عشق، پوچ و بی محتوی به نظر می رسد و ارزش زیستن را ندارد. مفهوم رمانتیک عشق، شوق این نوع تیره بختی بود در مفهوم مزبور، عشق به عنوان یک پدیده پیچیده و نادر ادراک شده است. عموماً عقیده بر این بوده که تنها یک عشق واقعی می تواند در سراسر زندگی وجود داشته باشد- علاوه بر آن، خصیصه همه عشاق احساساتی این است که خود را یگانه و بی همتا به شمار می آورند و در نتیجه عشق خود را جدی می گرفتند.

شایع ترین بیماری عشق، بی هیچ حیرت و شگفتی، بیماری سل بود. همراه با زخم معده و سایر بیماریهای دستگاه هاضمه، سل بی تردید یکی از بیماریهایی است که در اکثر مواقع زائیده تعارفهای عاطفی می باشد.

در چشم انداز عشق رمانتیک، شخص می تواند به خاطر عشق شدید و نیز به خاطر عشق اندک بمیرد من نمی دانم آیا تاکنون هرگز به دلیل شادمانی بیش از اندازه، به مرگ طبیعی مرده است یا نه ولی این مضمون در اشعار رمانتیک بسیار دیده می شود. دلدادگان جوان وقتی می اندیشیدند که به نقطه اوج شادی و سرمستی رسیده اند، غالباً خودکشی می کردند. آنها هراس داشتند که عشقشان در اثر گذشت زمان فروکش کند و زیبایی رمانتیک خود را از دست بدهد. دلدادگان بیشماری این کلمات بودم را در گوش یکدیگر نجوا کرده اند، «بیاید عشق بورزیم و بمیریم»

شهادت

روانشناسان نزدیک ترین و آشکارترین ارتباط بین مرگ و عشق را در شهادت می بینند در این مورد، یک عشق ناب وجود دارد که عاری از همه نفرتها بوده و به گونه ناخودآگاه از عقده پرخاشگری است. انسانها را بر می انگیزاند تا مرگ را پذیرا شوند و حتی آرزوی آن را در سر پیوراندند شهدای مسیحیت هم در صدر مسیحیت و هم در طول تاریخ، از آزار و اذیتهای آزاردهندگان خویش نفرت نداشتند و حتی برای آنها ادعا می کردند و مشتاقانه

آرزو کردند که اینان نیز به آئین مسیحیت بگروند. شهادت فقط در انحصار دین مسیح نیست. پس بیائید یک داستان عالی را از تورات به خاطر آوریم:

عشق فاتح مرگ

مرگ که به عنوان یک ضرورت بیولوژیکی در اثر قوانین یک جهان در حال تحول مقرر شده است، همواره یک بدنامی برای وجدان بشری بوده مگر اینکه به یک کردار آزاد انسان تبدیل شود. فقط این راه، و نه فناپذیری فرضی عمر بشر، می تواند پیروزی واقعی مرگ داشته باشد. افزون بر آن، گنجایش استعداد و نیاز به عشق در قلب بشر، فقط موقعی می تواند به طور کامل تحقق یابد که خود عشق بر مرگ غلبه کرده باشد.

«گابریل مارسل» در تحلیل عمیقش از «؟؟؟؟» نکته فربور را درک کرده است او می نویسد «عشق بشری هیچ است اگر عهده دار امکانات نامحدود نباشد. اگر قرار باشد [عشق بشری] نمیرد پس باید [قلب او] باز باقی بماند» گابریل مارسل از یک «باز ماندن» در برابر یک عشق قوی تر از عشقی که ما «انسانی» می نامیم، سخن می گوید. انسانی که فقط به زندگی شخصی خودش و اطرافیانش علاقه دارد اساساً یک انسان تیره بخت است. هر چند که تلاشهای او برای زیبا و شیرین کردن این زندگی، مبتکرانه باشد ولی ناگزیر است که روزی آن را ترک گوید، در حالی که توانایی والایش هراس طبیعی از مگر را ندارد.

شاید ضد و نقیض به نظر برسد که معتقد باشیم عشق به زندگی و همه چیزهای زنده، کمک بسیار موثری است به غلبه بر مرگ. در نگاه نخست، به نظر خواهد آمد که یک فرد هر چه زندگی را بیشتر دوست بدارد پس طبعاً می‌بایست نفرت بیشتری از نابود کننده زندگی «مرگ» داشته باشد با وجود این تجربه‌های بسیاری هست که درستی عقیده ما را تایید می‌کند. فقط عاشقان بزرگ می‌توانند با خونسردی و در بسیاری موارد با شادمانی با مرگ روبرو شوند.

مرگ همچون زندگی، فقط یک دگرگونی است.

لایب نیتس

اندیشه‌هایی درباره مرگ

- مرگ آخرین هدیه شومی است که زندگی به ما می‌دهد.
- تنها دارویی که می‌تواند ما را از بیماری زندگی نجات دهد، مرگ است ولی سرکشیدن این داروی تلخ چقدر دردناک است.
- زندگی رویای پوچی است که با مرگ پایان می‌یابد.
- خیاط روزگار با مقرض ایام مدام عمر ما را قیچی می‌کند.
- مرگ میزبان ضیافت زندگی است.

آخرین سخنان

سخنانیکه بعضی افراد در آخرین لحظه حیات خود زده اند خیلی جالب است زیرا در آن لحظه هر چه گفته اند، از اعماق قلب بوده است.

الکساندر دوما: الکساندر، در قلب و وجدانت بمن بگو آیا باور می کنی که چیزی از زنده می ماند؟

دکتر گلن: یکاش می توانستم بنویسم چه قدر مردن آسان و دلپذیر است.

فرانسوا رابله: پرده را بکشید: نمایش مضحک پایان یافته است.

منابع و مآخذ: 1 - روانشناسی مرگ از اینیانس لپ ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی

2 - چرا باید بمیریم؟ تالیف: مهرداد مهرین